فلسفهٔ زبان · ارتباطات · هستی‌شناسی

سکوت علیه حقیقت

آیا هر آنچه گفته نمی‌شود،
پنهان شده است؟

بازخوانی هستی‌شناختی و ارتباطی سکوت
از فقدان کلام تا زایش معنا

Silence Against Truth

Is Everything Left Unsaid Hidden?

دکتر اهورا خلیلی

مقالهٔ پژوهشی ـ نظری

سکوت علیه حقیقت

فلسفهٔ زبان · ارتباطات · هستی‌شناسی

سکوت علیه حقیقت

آیا هر آنچه گفته نمی‌شود،
پنهان شده است؟

بازخوانی هستی‌شناختی و ارتباطی سکوت
از فقدان کلام تا زایش معنا

Silence Against Truth
Is Everything Left Unsaid Hidden?

دکتر اهورا خلیلی

پژوهشی نظری

شناسنامه

خلیلی، اهورا

سکوت علیه حقیقت: آیا هر آنچه گفته نمی‌شود، پنهان شده است؟ / اهورا خلیلی.

نسخهٔ مؤلف، ۱۴۰۵.

قطع پالتویی (۱۲ × ۲۱ سانتی‌متر).

کتابنامه.

عنوان به انگلیسی:

Silence Against Truth: Is Everything Left Unsaid Hidden?

موضوع‌ها: سکوت (ارتباطات) — فلسفه. زبان — فلسفه. معناشناسی. هستی‌شناسی. پنهان‌کاری.

نوع اثر: پژوهشی ـ نظری (مفهومی).

چارچوب‌های نظری مؤلف: تئوری سکوت معنا؛ نظریهٔ بود و نبود.

طرح جلد: بر اساس انگارهٔ «آستانه» — شکاف نور در تاریکی.

حروف‌چینی: وزیرمتن و امیری؛ متن انگلیسی با گارامون.

نوبت انتشار این نسخه: نخست / پیش از داوری مجلات.

آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت،

باید درباره‌اش خاموش ماند.

لودویگ ویتگنشتاین، رسالهٔ منطقی‌ـ‌فلسفی، بند ۷

اما خاموشی خود می‌تواند سخن باشد

اگر زمینه بگذارد و مخاطب بشنود.

گزارهٔ راهنمای این کتاب

فهرست

پیش‌گفتار

آنچه گفته نمی‌شود

پرسش این کتاب ساده می‌نماید و ساده نیست.

آیا هر آنچه گفته نمی‌شود، پنهان شده است؟ این پرسش را معمولاً با شتاب پاسخ می‌دهند. شتاب، دشمن دقت است. در روابط نزدیک، در سیاست، در دادگاه، در اتاق درمان و حتی در خواندن یک متن فلسفی، سکوت را اغلب به حساب کتمان می‌گذارند: اگر چیزی ناگفته ماند، لابد چیزی برای پنهان کردن بوده است. این کتاب می‌کوشد این معادله را از هم بگشاید.

سکوت، در نگاه نخست، فقدان صدا و توقف گفتار به نظر می‌رسد. تعریف سنتی همین است: سکوت آن چیزی است که وقتی سخن نیست، باقی می‌ماند. اما باقی‌ماندن همیشه تهی‌ماندن نیست. اتاقِ خالی از سخن ممکن است از معنا آکنده باشد؛ چنان‌که اتاقِ پر از کلام گاهی از حقیقت خالی است.

سال‌ها در مطالعات ارتباطی و زبان‌شناسی، کارکردهای سکوت شناخته شده است: سکوتِ ادب، سکوتِ قدرت، سکوتِ سوگ، سکوتِ اعتراض، سکوتِ تأمل. بااین‌حال

بسیاری از این تحلیل‌ها همچنان سکوت را در نسبت با فقدان تعریف می‌کنند؛ گویی معنا فقط در واژه خانه دارد و سکوت، در بهترین حالت، حاشیهٔ کلام است. کمتر پرسیده می‌شود که سکوت چگونه می‌تواند در خودِ فرایند شکل‌گیری معنا نقش داشته باشد — نه به‌عنوان وقفه‌ای میان دو جمله، بلکه به‌عنوان وضعیتی که معنا از دل آن زاده می‌شود.

پاسخ این کتاب در دو چارچوب به‌هم‌پیوسته پیش نهاده می‌شود. نخست، **تئوری سکوت معنا**: سکوت فقدان معنا نیست؛ فضای بالقوه‌ای است که معنا در آن شکل می‌گیرد. دوم، **نظریهٔ بود و نبود**: همان‌گونه که نبودن فقط در نسبت با بودن فهم‌پذیر است، نبود کلام نیز الزاماً به معنای نبود معنا نیست. غیاب می‌تواند وضعیتی فعال باشد. جای خالیِ واژه گاهی از خودِ واژه پرگویاتر است.

برای آنکه این ادعا به شعار فروکاسته نشود، سه گونهٔ بنیادی سکوت از یکدیگر جدا می‌شوند: سکوت ترس، سکوت ناتوانی، و سکوت انتخاب. این تمایز، اخلاقی و تفسیری است. از سکوتِ کسی که دهانش را بسته‌اند نمی‌توان همان نتیجه‌ای را گرفت که از سکوتِ کسی که زبان در برابر تجربه‌اش کوتاه آمده، یا از سکوتِ کسی که

آگاهانه سخن را پس زده است. ناگفتگی برابر پنهان‌کاری نیست؛ و از سکوت، بدون بررسی زمینه، به نیتِ قطعی فرد نمی‌توان رسید.

این نوشته پژوهشی نظری است، نه گزارش میدانی. بااین‌حال از تجربهٔ زیسته روی برنمی‌تابد. فلسفهٔ زبان اگر از اتاق و خیابان و بستر بیماری جدا شود، به بازی نشانه‌ها بدل می‌گردد. ازاین‌رو در هر فصل، مفهوم‌ها به موقعیت‌های انسانی بازمی‌گردند: به نگاهی که چیزی نمی‌گوید؛ به دهانی که باز می‌شود و حقیقت را نمی‌آورد؛ به مکثی که ناگهان همهٔ جمله را معنا می‌کند.

خوانندهٔ این کتاب لازم نیست متخصص فلسفه یا زبان‌شناسی باشد. کافی است یک‌بار در برابر سکوتِ دیگری ایستاده و در معنایش تردید کرده باشد — یا خود سکوت کرده و دیده باشد که سکوتش را به چیزی متهم کرده‌اند که هرگز نبوده است. این کتاب برای همان تردید نوشته شده است.

اگر یک جمله از تمام صفحات پیش رو بر جای بماند، همین بس:

> انسان ممکن است سکوت کند و حقیقت را پنهان نکند، همان‌گونه که ممکن است سخن بگوید و حقیقت را پنهان کند.

باقی کتاب شرح همین جمله است — و مقاومت در برابر شتابی که می‌خواهد سکوت را، پیش از شنیدنش، محکوم کند.

فصل یکم

مسئلهٔ سکوت

تعریف سلبی، آسان است؛ و درست به‌همین‌سبب نارساست.

سکوت به‌مثابه فقدان

فرهنگ‌های لغت معمولاً سکوت را با نفی می‌سازند: نبود صدا، ترک سخن، خاموشی. این تعریف سلبی از نظر منطقی بی‌عیب می‌نماید. اگر سخن حرکت زبان در هواست، سکوت توقف آن حرکت است. اگر ارتباط تبادل پیام است، سکوت وقفه‌ای در تبادل است. ذهنِ محاسبه‌گر با این تصویر راحت است، چون صفر را می‌شناسد: جایی که چیزی نیست، صفر است.

اما تجربه چنین صفرِ پاکیزه‌ای به ما نمی‌دهد. سکوتِ پس از شنیدن خبر مرگ، با سکوتِ کتابخانه یکی نیست. سکوتِ کسی که از ترس سخن نمی‌گوید، با سکوتِ عارف در برابر امر قدسی یکی نیست. سکوتِ عاشقی که واژه را کوچک‌تر از حس می‌یابد، با سکوتِ سیاستمداری که عمداً

چیزی را ناگفته می‌گذارد یکی نیست. اگر همهٔ این‌ها «نبود صدا» باشند، آن‌گاه «نبود صدا» دیگر توضیح نمی‌دهد؛ فقط نام می‌گذارد.

اشکال تعریف سلبی این است که متعلق خود را از پیش تهی فرض می‌کند. وقتی سکوت را فقدان بدانیم، هر پرسشی دربارهٔ معنای آن در حکم تناقض به نظر می‌رسد: فقدان چگونه معنا دارد؟ معنا که مالِ سخن است. این پیش‌فرض، خاموش و قدرتمند، در تفسیرهای روزمره خانه کرده است. از همین‌جاست که ناگفتگی به‌سرعت به پنهان‌کاری ترجمه می‌شود. اگر معنا فقط در کلام است، پس آنچه از کلام بیرون مانده، یا بی‌معناست یا عمداً پس زده شده است. شقّ سوم — اینکه خودِ ناگفتن حامل معنا باشد — از دایره بیرون می‌ماند.

محدودیت نگاه صرفاً سلبی

نگاه سلبی سه خطا می‌زاید که در زندگی روزمره گران تمام می‌شوند.

خطای نخست، خطای تهی‌انگاری است: فرض اینکه سکوت هیچ نمی‌گوید. در عمل، کمتر کسی به این فرض وفادار می‌ماند. همان کسی که سکوت را «هیچ»

می‌خواند، در رویارویی با سکوتِ دوست یا دشمن، آن را پر از نیت می‌بیند. تناقض آشکار است. ما سکوت را نظری تهی می‌دانیم و عملی لبریز.

خطای دوم، خطای نیت‌خوانی شتابزده است. چون سکوت نشانهٔ صریحی به ما نمی‌دهد، ذهنِ مضطرب نشانه می‌سازد. غیابِ توضیح، خود به توضیح بدل می‌شود: «اگر راست می‌گفت، حرف می‌زد.» این استنتاج، در منطق، مصادره به مطلوب است. شرطِ صداقت را با شرطِ سخن‌گفتن یکی گرفته‌ایم؛ حال‌آنکه صداقت می‌تواند در خودداری نیز باشد، و سخن می‌تواند لباس دروغ بپوشد.

خطای سوم، خطای یکسان‌سازی است. همهٔ سکوت‌ها را زیر یک نام جمع می‌کنیم و حکم واحد صادر می‌کنیم. حال‌آنکه سکوت، مانند سخن، جنس دارد، درجه دارد، تاریخ دارد، و به قدرت وابسته است. سکوتِ برده با سکوتِ حکیم یکی نیست، حتی اگر هر دو دهان بسته باشند.

این سه خطا در روابط انسانی تکرار می‌شوند: در خانواده، وقتی یکی از دو طرف خاموش می‌ماند و دیگری خاموشی را توهین می‌شمارد؛ در سیاست، وقتی اعتراضِ بی‌صدا را بی‌تفاوتی می‌خوانند؛ در نظام‌های قضایی، وقتی سکوت متهم را امارهٔ جرم می‌گیرند. مسئله، صرفاً نظری

نیست. تفسیر غلطِ سکوت می‌تواند رابطه را بشکند، حقی را ضایع کند، و حقیقتی را که در ناگفتن خانه داشته، نابود سازد.

ظهور رویکردهای ارتباطی

در دهه‌های اخیر، مطالعات ارتباطی سکوت را از حاشیه به متن آورده‌اند. دیگر نمی‌توان به‌سادگی گفت ارتباط فقط از جنسِ گفتن است. مکث، فاصله، نگاه، و حتی امتناع از پاسخ، در بسیاری از موقعیت‌ها پیام‌اند. پژوهشگرانی که در فصل بعد با آن‌ها هم‌صحبت خواهیم شد نشان داده‌اند که سکوت می‌تواند ادب باشد، تهدید باشد، همدلی باشد، سانسور باشد، یا فضایی برای اندیشیدن.

این چرخش مغتنم است، اما کافی نیست. بسیاری از این رویکردها همچنان سکوت را «کارکردی از کلام» می‌بینند: چیزی که کلام را تنظیم می‌کند، به آن ضرباهنگ می‌دهد، یا جای خالی‌اش را پر می‌کند. سکوت، در این تصویر، خدمتگزار سخن است. پرسش این کتاب فراتر می‌رود: آیا سکوت می‌تواند خودْ محل تولد معنا باشد؟ نه حاشیهٔ جمله، که آستانهٔ معنا؟

پرسش بنیادین

پرسش بنیادین را باید با دقت صورت‌بندی کرد. پرسش این نیست که «آیا هرگز کسی با سکوت چیزی را پنهان می‌کند؟» پاسخ این یکی، بدیهی و مثبت است. انسان با سکوت نیز می‌تواند بفریبد، چنان‌که با سخن. پرسش این است که آیا هر ناگفتگی پنهان‌کاری است؟ آیا از صرفِ گفته‌نشدن می‌توان به کتمان رسید؟

اگر پاسخ مثبت باشد، اخلاق تفسیر بسیار ساده می‌شود: هرچه ناگفته است، متهم است. اگر پاسخ منفی باشد، وظیفهٔ دشوارتری بر دوش ما می‌افتد: باید میان گونه‌های سکوت تمایز بگذاریم، زمینه را بخوانیم، و از نیتِ قطعی چشم بپوشیم مگر آنکه قرینه‌ای در کار باشد.

این کتاب از پاسخ دوم دفاع می‌کند. دفاعی که هم هستی‌شناختی است و هم ارتباطی. هستی‌شناختی است چون به نسبتِ بودن و نبودن بازمی‌گردد: غیاب، صفرِ محض نیست. ارتباطی است چون معنا را محصول تعامل می‌داند، نه خاصیتِ ذاتیِ واژه یا خاصیتِ ذاتیِ خاموشی.

ضرورت این بازخوانی

چرا باید سکوت را دوباره خواند؟ نخست، چون زندگی انسانی پر از ناگفتن است. بخش بزرگی از آنچه بر ما می‌گذرد هرگز به جمله تبدیل نمی‌شود. اگر ناگفتن را یکسره به پنهان‌کاری فروکاهیم، بخش عظیمی از تجربهٔ بشری را از پیش محکوم کرده‌ایم.

دوم، چون زبان کامل نیست. واژه‌ها همیشه به اندازهٔ جهان نیستند. گاهی فاصلهٔ میان حس و کلمه چنان است که سخن، خیانت به تجربه است. در این حال، سکوت نه فرار از حقیقت، که وفاداری به آن است.

سوم، چون قدرت در توزیع سخن نابرابر است. همه به یک اندازه حقِ گفتن و ایمنیِ گفتن ندارند. کسانی که سکوتِ فرودست را «رضا» می‌خوانند، ساختار را ندیده‌اند. تئوری‌ای که نتواند سکوتِ ترس را از سکوتِ انتخاب جدا کند، تئوری بی‌اخلاق است.

و چهارم، چون معنا گاهی درست در فاصلهٔ میان گفته و ناگفته شکل می‌گیرد. جملهٔ ناتمام، نگاهِ بی‌کلام، مکثِ پیش از پاسخ — این‌ها اغلب دقیق‌ترین لحظه‌های فهم‌اند. اگر فقط به آنچه گفته شده گوش بسپاریم، نیمی از گفتگو را نشنیده‌ایم.

· · ·

پس از این مقدمه، راه کتاب روشن است. نخست باید دید اندیشهٔ ارتباطی و فلسفهٔ زبان با سکوت چه کرده‌اند. سپس دو چارچوب پیشنهادی این نوشتار گسترده می‌شود. آن‌گاه سه چهرهٔ سکوت از هم بازشناخته می‌شوند و نسبت سکوت با حقیقت و پنهان‌کاری سنجیده می‌گردد. سرانجام، نقش مخاطب و انگارهٔ آستانه پیش نهاده می‌شود. مقصد، یک جملهٔ قصار نیست؛ مقصد، بازگرداندنِ حقِ ابهام به سکوت است — ابهامی که جای تفسیر می‌گشاید، نه جای تهمت.

فصل دوم

نقشه‌ای از ناگفتن

هیچ نظریه‌ای از هیچ آغاز نمی‌شود؛ سکوت نیز پیشینه دارد.

اگر بخواهیم سکوت را از نو بفهمیم، نباید چنان رفتار کنیم که گویی پیش از ما کسی به آن نیندیشیده است. اندیشیدنِ دوباره، ناسپاسی به پیشینیان نیست؛ ادامهٔ گفتگویی است که ناتمام مانده. در این فصل، نه تاریخ جامعی از سکوت، که نقشه‌ای از چند مسیر مهم به دست می‌دهیم: مسیر ارتباطی، مسیر فلسفهٔ زبان، و مسیر وجودی. هدف، تلنبار کردن نام‌ها نیست؛ دیدنِ جایی است که این مسیرها به هم نمی‌رسند — و درست همان‌جا، جای کار این کتاب است.

سکوت در مطالعات ارتباطی

توماس برونو در مقاله‌ای که هنوز نقطهٔ عزیمت بسیاری از پژوهش‌هاست، سکوت را از امری حاشیه‌ای به موضوعی ارتباطی بدل کرد.[1] او میان سکوت روان‌ـزبانی، سکوت

تعاملی و سکوت اجتماعی‌ـفرهنگی تمایز نهاد. اهمیت کار او در همین تقسیم است: سکوت همیشه یک چیز نیست. گاهی مکثِ ذهن است برای یافتن واژه؛ گاهی تنظیمِ فاصله در گفتگو؛ و گاهی هنجاری جمعی که چه وقت باید خاموش ماند.

دِنیس کورزون، سه دهه بعد، کوشید گونه‌شناسی دقیق‌تری پیش نهد: سکوت مکالمه‌ای، سکوت موضوعی، سکوت متنی، سکوت موقعیتی.[2] تمایز او میان سکوتِ عمدی و غیرعمدی برای بحث ما حیاتی است. اگر همهٔ سکوت‌ها را ارادی بدانیم، همه را به نیت فروکاسته‌ایم؛ و اگر همه را غیرارادی، مسئولیت را از صحنه بیرون کرده‌ایم. واقعیت، میان این دو قطب گسترده است.

میخال افرات مفهوم «سکوتِ گویا» را پیش کشید: خاموشی‌ای که خودْ ابزار بیان است، نه غیاب بیان.[3] این چرخش، سکوت را از صفرِ ارتباطی نجات می‌دهد. سکوتِ گویا می‌تواند تأکید باشد، احترام باشد، امتناع باشد، یا فضایی برای شنیدن. افرات نشان می‌دهد که بلاغت فقط هنر گفتن نیست؛ هنرِ نگفتن نیز هست.

---

1. Thomas J. Bruneau, «Communicative Silences: Forms and Functions», *Journal of Communication* 23 (1973).
2. Dennis Kurzon, «Towards a Typology of Silence», *Journal of Pragmatics* 39 (2007).
3. Michal Ephratt, «The Functions of Silence», *Journal of Pragmatics* 40 (2008); also Ephratt (2011).

کریس آچسون از منظری دیگر وارد شد: سکوت به‌مثابه ژست، به‌مثابه بدن.[4] خاموشی همیشه در جسم رخ می‌دهد: در لبِ بسته، در نگاهِ منحرف، در دستی که بالا نمی‌رود. اگر سکوت را فقط امری ذهنی بدانیم، نیمهٔ مرئی‌اش را ندیده‌ایم. بدن، پیش از آنکه واژه تصمیم بگیرد، سکوت را اجرا می‌کند.

این چهار مسیر – کارکرد، گونه، بلاغت، بدن – نقشهٔ غنی‌ای می‌سازند. بااین‌حال، پرسشی که این کتاب پیش می‌نهد در حاشیهٔ آن‌ها مانده است: سکوت چگونه در زایش معنا دخیل است، نه فقط در انتقال یا تنظیم آن؟ کارکرد و گونه، سکوتِ موجود را طبقه‌بندی می‌کنند. آنچه کم است، هستی‌شناسی‌ای است که توضیح دهد چرا غیابِ کلام می‌تواند حضورِ معنا باشد.

سکوت در فلسفهٔ زبان

ویتگنشتاینِ جوان، در پایان رساله، جمله‌ای نهاد که بیش از هر عبارت دیگری بر پیشانی اندیشهٔ سکوت نشسته است: آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند.[5] این جمله را اغلب حکمِ ممنوعیت

4. Kris Acheson, «Silence as Gesture: Rethinking the Nature of Communicative Silences», Communication Theory 18 (2008).
5. لودویگ ویتگنشتاین، رسالهٔ منطقی‌ـفلسفی، بند ۷.

خوانده‌اند: دربارهٔ اخلاق و زیبایی و امر رازآمیز حرف نزن. اما خوانش دقیق‌تر چیز دیگری می‌گوید. ویتگنشتاین میان گفتن و نشان‌دادن فرق می‌گذارد. آنچه گفتنی نیست، لزوماً نیست؛ فقط از جنس گزاره نیست. خاموشیِ رساله، انکارِ حقیقت نیست؛ اذعان به حدّ زبان است. سکوت، در این‌جا، نگهبان چیزی است که واژه خرابش می‌کند.

ویتگنشتاینِ متأخر، در پژوهش‌های فلسفی، از تصویرِ زبانِ واحد دست می‌شوید و از بازی‌های زبانی سخن می‌گوید. معنا، در این تصویر، کاربرد است. اگر چنین باشد، سکوت نیز می‌تواند حرکتی در بازی باشد: در جایی پاسخی مشروع، در جایی نقض قاعده، در جایی تغییرِ خودِ بازی. خاموش‌ماندن در برابر پرسشِ قاضی با خاموش‌ماندن در نیایش یکی نیست، چون بازی یکی نیست.

جان آستین نشان داد که گفتن، در بسیاری از موارد، کردن است.[6] «قول می‌دهم»، «می‌بخشم»، «اعلام می‌کنم» — این‌ها توصیف نیستند؛ کنش‌اند. حال اگر گفتن بتواند کردن باشد، چرا نگفتن نتواند؟ امتناع از

6. J. L. Austin, How to Do Things with Words (1962).

سوگند، خودداری از پاسخ، حاضرنشدن به اعلام عشق — این‌ها نیز کنش‌اند. سکوتِ آستینی، کنشِ گفتاریِ منفی نیست؛ کنشِ ناگفتاری است. نامش را باید جدّی گرفت.

هربرت پل گرایس اصل تعاون و قاعده‌های مکالمه را پیش نهاد.[7] قاعدهٔ کمّیت می‌گوید به اندازه بگو؛ نه بیشتر، نه کمتر. اما انسان‌ها پیوسته این قاعده را نقض می‌کنند تا چیزی را القا کنند. سکوت، در این چارچوب، می‌تواند استلزامِ مکالمه‌ای بسازد: نگفتنِ آنچه انتظار می‌رود، خود پیام است. «چرا چیزی نگفتی؟» یعنی «از تو انتظار سخن بود.» همین انتظار است که به سکوت وزن می‌دهد. گرایس به ما می‌آموزد که معنا همیشه در جمله نیست؛ گاهی در فاصلهٔ جمله با هنجار است.

بااین‌همه، فلسفهٔ زبان کلاسیک همچنان محور را سخن می‌گیرد. سکوت، حتی وقتی به رسمیت شناخته می‌شود، در نسبت با گفته فهم می‌شود: حدّ گفته، نقض گفته، غیاب گفته. آنچه این کتاب می‌افزاید، معکوس‌کردنِ این محور نیست — سخن را خوار نمی‌کنیم — بلکه گشودنِ جای مستقلی است برای سکوت در نظریهٔ معنا.

7. H. P. Grice, «Logic and Conversation» (1975).

سکوت در رویکرد وجودی

هایدگر زبان را خانهٔ هستی خواند؛ اما خانه همیشه پر از حرف نیست. در راه به‌سوی زبان، او میان لال‌ماندن و خاموشیِ اصیل فرق می‌گذارد.[8] سخنِ بیهوده (وراجی) می‌تواند هستی را بپوشاند؛ و سکوت می‌تواند آن را نزدیک کند. این‌جا سکوت، تکنیک ارتباطی نیست؛ نسبتِ انسان با وجود است. کسی که نمی‌تواند خاموش بماند، چه بسا از شنیدنِ هستی ناتوان است.

تجربهٔ زیسته، که در پدیدارشناسی محور است، اغلب از ظرفیت زبان فراتر می‌رود. دردِ شدید، شادیِ بی‌سبب، مواجهه با مرگ، عشق، امر قدسی – این‌ها را می‌توان approximative توصیف کرد، اما به‌تمامی به جمله درنمی‌آیند. فاصلهٔ میان زیستن و گفتن، همان جایی است که سکوتِ ناتوانی خانه دارد. این سکوت، شکستِ فرد نیست؛ نشانهٔ حدّ زبان است.

ویکتور فرانکل، از دل اردوگاه، از معنایی سخن گفت که حتی وقتی همهٔ سخن‌ها گرفته شده باشد، باقی می‌ماند.[9] معنا، در خوانش او، همیشه به واژه وابسته

---

8. Martin Heidegger, Unterwegs zur Sprache; also Sein und Zeit, بحث Rede و Gerede.

9. Viktor E. Frankl, Man’s Search for Meaning.

نیست. انسان می‌تواند در رنجِ ناگفتنی نیز نسبتِ معنادار با جهان حفظ کند. این سخن، برای تئوری سکوت معنا، پشتوانه‌ای وجودی است: اگر معنا بتواند در بی‌کلامی دوام آورد، آن‌گاه سکوت نه قبرِ معنا که یکی از خانه‌های آن است.

آنچه باقی می‌ماند

نقشه چنین است: ارتباطات به ما می‌آموزد که سکوت کارکرد و گونه دارد؛ فلسفهٔ زبان نشان می‌دهد که حدّ بیان و کنشِ ناگفتن جدّی است؛ اندیشهٔ وجودی یادآوری می‌کند که تجربه از واژه بزرگ‌تر است. آنچه این مسیرها به‌قدر کافی نمی‌گویند، ربطِ هستی‌شناختیِ غیاب و معناست، و تمایزی است که بدون آن تفسیرِ سکوت ناعادلانه می‌شود.

جای خالی نخست را نظریهٔ بود و نبود پر می‌کند: نبودن، وضعیتی فعال است. جای خالی دوم را گونه‌شناسی سه‌گانه پر می‌کند: ترس، ناتوانی، انتخاب. و تئوری سکوت معنا، این دو را در یک گزاره جمع می‌کند: سکوت فضای بالقوهٔ معناست، نه فقدان آن.

اکنون می‌توان از نقشه به بنا رسید.

فصل سوم

تئوری سکوت معنا

سکوت فقدان معنا نیست؛
فضای بالقوه‌ای است که معنا در آن شکل می‌گیرد.

هر نظریه‌ای با یک جابه‌جایی آغاز می‌شود. جابه‌جایی این تئوری چنین است: سکوت را از ستونِ «نبود» به ستونِ «امکان» منتقل کنیم. تا وقتی سکوت را فقدان بدانیم، فقط می‌توانیم بپرسیم «چه چیز غایب است؟» وقتی آن را امکان بدانیم، می‌پرسیم «چه چیز ممکن است از این غیاب زاده شود؟»

تئوری سکوت معنا مدعی نیست که هر سکوتی معنادار است. مدعی است که سکوت، به‌خودی‌خود، مانع معنا نیست؛ و در بسیاری از موقعیت‌ها، شرطِ ظهور معناست. سکوتِ مطلقِ کیهانی — خلأ میان ستارگان — موضوع این کتاب نیست. موضوع، سکوتِ انسانی است: خاموشی‌ای که در نسبت با دیگری، با زمینه، و با تجربهٔ زیسته رخ می‌دهد.

تعریف

سکوت معنا، وضعیتی است که در آن کلام متوقف یا فروکاسته می‌شود، اما فرایند دلالت ادامه می‌یابد — و گاه تازه آغاز می‌شود. این وضعیت، خلأ ارتباطی نیست؛ آستانه‌ای است میان گفته و ناگفته. معنا در این آستانه از برخورد چهار عنصر پدید می‌آید: فردِ خاموش، زمینه، مخاطب، و تجربهٔ زیسته.

سکوت + زمینه + رابطه + تجربه ← معنا

هیچ‌یک از این چهار، به‌تنهایی کافی نیست. سکوتِ بی‌زمینه مبهم می‌ماند؛ زمینهٔ بی‌رابطه سرد است؛ رابطهٔ بی‌تجربه سطحی است؛ تجربهٔ بی‌مخاطب، در خلوت می‌ماند و به معنای مشترک بدل نمی‌شود. معنا، در این تئوری، شیئی درون واژه نیست که از دهان به گوش منتقل شود. معنا، رخدادی است که میان عناصر اتفاق می‌افتد.

اصل یکم: سکوت مساوی فقدان ارتباط نیست

ارتباط را اگر فقط ارسالِ نشانهٔ صریح بدانیم، سکوت بیرون می‌ماند. اما انسان‌ها با نگاه، با فاصله، با زمانِ پاسخ، و با خودِ امتناع از پاسخ نیز مرتبط می‌مانند. دو نفر که پس از شنیدن خبری در اتاق می‌نشینند و چیزی نمی‌گویند، از ارتباط خارج نشده‌اند؛ وارد لایهٔ دیگری از ارتباط شده‌اند. قطعِ کلام، قطعِ نسبت نیست.

حتی سکوتِ یک‌طرفه — وقتی یکی می‌گوید و دیگری هیچ نمی‌گوید — ارتباط است، هرچند ارتباطی نامتقارن و گاه دردناک. نادیده‌گرفتنِ این نامتقارنی، خشونت تفسیری است: طرفِ خاموش را از صحنهٔ معنا حذف می‌کند. تئوری سکوت معنا او را در صحنه نگه می‌دارد.

اصل دوم: ناگفتگی مساوی پنهان‌کاری نیست

پنهان‌کاری، فعلی است با نیت: چیزی هست که دانسته می‌شود و دانسته از دیگری دریغ می‌گردد. ناگفتگی، صرفاً وصفِ وضعیت است: چیزی به کلام درنیامده. میان این دو، فاصلهٔ اخلاقی بزرگی است. هر پنهان‌کاری‌ای ناگفتگی است؛ هر ناگفتگی‌ای پنهان‌کاری نیست.

کسی که واژه‌ای برای دردش ندارد، چیزی را پنهان نمی‌کند؛ ناتوان است. کسی که از ترسِ انتقام سخن نمی‌گوید، چه بسا حقیقت را در سینه نگاه داشته باشد، اما این نگاه‌داشتن با دروغ یکی نیست. کسی که از احترام به حرمتِ دیگری خاموش می‌ماند، حقیقت را نمی‌دزدد؛ آن را محافظت می‌کند. فصل ششم این تمایز را می‌گستراند. این‌جا همین قدر بس که اصل را صریح بگوییم: از نگفتن، بی‌واسطه، به کتمان نمی‌توان جهید.

اصل سوم: معنا از تعامل سکوت و زمینه زاده می‌شود

سکوتِ واحد، در زمینه‌های مختلف، معناهای مختلف می‌سازد. مکثِ سه‌ثانیه‌ای پس از «دوستت دارم» با مکثِ سه‌ثانیه‌ای پس از «تو متهمی» یکی نیست. خودِ مکث خاموش است؛ زمینه آن را به زبان می‌آورد.

زمینه فقط مکان و زمان نیست. زمینه، تاریخِ رابطه است، توزیعِ قدرت است، هنجارِ فرهنگی است، و انتظارهایی است که از پیش در هوا نشسته‌اند. در فرهنگی که سکوت نشانهٔ ادب است، خاموشیِ میهمان توهین نیست. در فرهنگی که سکوت را علامتِ رضایت می‌شمارند، خاموشی می‌تواند به زبانِ خاموش تمام شود.

تئوری‌ای که زمینه را حذف کند، سکوت را به نشانه‌ای جهان‌شمول بدل می‌کند؛ و نشانهٔ جهان‌شمول، در کارِ تفسیر، معمولاً ابزار سلطه است.

اصل چهارم: مخاطب در ساخت معنا نقش فعال دارد

معنای سکوت را گوینده — یا دقیق‌تر: خاموش‌مانده — به‌تنهایی تعیین نمی‌کند. مخاطب تفسیر می‌کند، و تفسیرِ او بخشی از خودِ معناست. این سخن خطرناک است، چون ممکن است به نسبی‌گراییِ محض بلغزد: هرچه مخاطب فهمید، همان است. تئوری سکوت معنا این لغزش را نمی‌پذیرد. نقشِ فعالِ مخاطب، حقِ بی‌قیدِ او برای نسبت‌دادنِ هر نیتی نیست. نقشِ او، شرکت در رخداد معناست؛ و این شرکت، مسئولیت دارد.

مسئولیتِ مخاطب این است که از قطعیت بپرهیزد، زمینه را بخواند، و میان گونه‌های سکوت فرق بگذارد. خطای اسناد — اینکه نیتِ پنهان‌کاری را به هر خاموشی نسبت دهیم — شایع‌ترین گناه تفسیری در برابر سکوت است. فصل هفتم این خطا را باز می‌کند.

سکوت به‌مثابه بالقوگی

واژهٔ «بالقوه» را باید از ابهام نجات داد. بالقوه، در این‌جا، به معنای مبهم و دلخواه نیست. بالقوه یعنی هنوز متعین نشده، اما متعین‌شدنی است. سکوت، پیش از تفسیر، ابری از امکان است. زمینه و رابطه و تجربه، این ابر را متراکم می‌کنند تا بارانِ معنا ببارد. گاهی باران نمی‌بارد و ابهام می‌ماند؛ این نیز خود وضعیتی معنادار است. ابهام، شکستِ نظریه نیست؛ یکی از محصولات مشروعِ سکوت است.

فلسفه عادت دارد ابهام را نقص بشمارد. زندگی چنین نیست. بسیاری از نسبت‌های انسانی درست به‌این‌سبب دوام می‌آورند که همه چیز گفته نشده است. ناگفته‌ها، فضای تنفس‌اند. تئوری سکوت معنا این فضا را به رسمیت می‌شناسد، بی‌آنکه آن را رمانتیزه کند. گاهی ناگفته‌ها خفقان‌اند، نه تنفس. تمایز، دوباره، به گونه و زمینه بازمی‌گردد.

آنچه این تئوری نمی‌گوید

برای آنکه تئوری به ایدئولوژی بدل نشود، باید حدودش را نوشت.

نمی‌گوید سکوت همیشه فضیلت است. خاموشی در برابر ستم، اگر از سر ترسِ مشروع نباشد و از سر بی‌تفاوتی باشد، فضیلت نیست.

نمی‌گوید سخن همیشه ناقص است و باید به سکوت پناه برد. این کتاب ضدزبان نیست. زبان، شریف‌ترین ابزار اشتراک معناست. سخن از سکوت، برای خوارکردنِ کلام نیست؛ برای دیدنِ آنچه کلام به‌تنهایی نمی‌بیند است.

نمی‌گوید نیتِ فرد بی‌اهمیت است. نیت مهم است؛ فقط از روی سکوت به‌تنهایی خوانده نمی‌شود.

و نمی‌گوید معنا نسبیِ محض است. معنا، رخدادی مقید است: مقید به زمینه، به تاریخ، به بدن، به قدرت. قید، ضدِ هرج‌ومرج است.

· · ·

اگر تئوری سکوت معنا را در یک تصویر خلاصه کنیم، تصویرِ آستانه است: نه داخل اتاقِ کلام، نه بیرون در تاریکیِ محض. آستانه، جایی است که هنوز تصمیم نگرفته‌ایم داخل شویم یا بمانیم؛ و درست در همان درنگ، چیزها آشکار می‌شوند. نظریهٔ بود و نبود، هستی‌شناسی همین درنگ است.

فصل چهارم

نظریهٔ بود و نبود

نبود کلام، نبود معنا نیست.
هر غیاب، به بودی اشاره دارد.

فلسفه، از آغاز، با جفتِ بودن و نبودن زیسته است. پارمنیدس نبودن را نااندیشیدنی خواند. افلاطون از بهره‌مندیِ چیزها از ایده‌ها گفت و از آنچه نیست مگر به‌واسطه. هگل نفی را موتورِ شدن دانست. هایدگر پرسید چرا اصلاً موجودات هستند به‌جای آنکه نباشند. این کتاب نمی‌خواهد این تاریخِ بلند را دوباره بنویسد. می‌خواهد از آن یک درسِ محدود و کارآمد بگیرد و به سکوت برساند: نبودن، صفرِ بی‌نسبت نیست؛ وضعیتی است که فقط در نسبت با بودن فهم می‌شود — و خود می‌تواند منشأ اثر باشد.

نسبت، نه نقیضِ تهی

ذهنِ روزمره نبودن را مانند عدد صفر می‌فهمد: هیچ. اما صفرِ ریاضی خود نشانه‌ای پُربار است؛ جایگاه دارد، عمل می‌کند، معادله را عوض می‌کند. صندلیِ خالی در اتاق

جلسه، «هیچ» نیست. آن صندلی، غیابِ کسی را حاضر می‌کند. قابِ عکسِ واژگون، جای خالیِ عزیز را به اتاق می‌آورد. جای خالی در جمله — آن‌جا که انتظارِ قید یا نامی می‌رود و نمی‌آید — از بسیاری قیدها بلندتر حرف می‌زند.

نظریهٔ بود و نبود می‌گوید: هر نبود، نبودِ چیزی است. مطلقِ بی‌تعلق، اگر اصلاً اندیشیدنی باشد، موضوع تجربهٔ انسانی نیست. آنچه ما «نبود» می‌نامیم، همواره نبودِ یک بود است: نبودِ صدا، نبودِ پاسخ، نبودِ حضور، نبودِ اعتراف. ازاین‌رو غیاب، انگشت اشاره‌ای است به‌سوی آنچه غایب شده. غیاب، تهی نیست؛ نشانه‌ای وارونه است.

غیاب به‌مثابه وضعیت فعال

فعال‌بودنِ غیاب را باید بی‌استعاره فهمید. مقصود این نیست که نیستی، موجودی مرموز در گوشهٔ اتاق است. مقصود این است که غیاب در شبکهٔ روابط اثر می‌گذارد. وقتی نامه‌ای که باید برسد نمی‌رسد، روز عوض می‌شود. وقتی پاسخی که باید بیاید نمی‌آید، نسبتِ دو نفر جابه‌جا می‌شود. اثر، نشانهٔ فعالیت است. چیزی که هیچ نکند، هیچ نیست؛ چیزی که نظم را به هم بزند، در نظم شرکت دارد.

در پدیدارشناسی ادراک، شکل را بر زمینه می‌بینیم. اما گاهی خودِ زمینه، با خالی‌گذاشتنِ جایی، شکل می‌سازد. نقاشی جوهرِ چینی سنتاً از سفیدی کاغذ به‌عنوان عنصر مثبت استفاده می‌کند، نه به‌عنوان باقی‌مانده. نظریهٔ بود و نبود همین درس را به هستیِ معنا می‌آورد: جای خالیِ کلام می‌تواند عنصرِ مثبتِ دلالت باشد.

بودنِ معنا در دلِ فقدان

اگر معنا را محتوایی بسته در واژه بدانیم، با حذف واژه معنا نیز حذف می‌شود. اگر معنا را نسبت بدانیم — نسبتِ انسان با جهان، با دیگری، با خودش — آن‌گاه فقدانِ واژه فقط یک نسبت را حذف می‌کند، نه امکانِ نسبت را. چه بسا نسبتِ تازه‌ای بزاید.

مادری که بر بالین فرزندِ خاموش نشسته، در فقدانِ سخن به‌سر می‌برد؛ اما این فقدان از معنا تهی نیست. معنا این‌جاست: مراقبت، ترس، امید، زمانِ کش‌آمده. هیچ‌یک از این‌ها نیازمند جمله نیستند تا باشند. جمله‌ها می‌توانند بعداً بیایند و بخشی از آن‌ها را ترجمه کنند؛ ترجمه، اصلِ تجربه نیست.

فرانکل آموخت که معنا حتی در بی‌خانمانیِ مطلقِ اردوگاه نیز می‌تواند نسبت بسازد. نظریهٔ بود و نبود این آموزه را تعمیم می‌دهد: معنا به خانهٔ واژه منحصر نیست. واژه، یکی از خانه‌های معناست — شاید روشن‌ترین خانه، نه تنها خانه.

پیوند با سکوت

اکنون می‌توان پل را زد:

> نبود کلام ≠ نبود معنا

این نابرابری، قلبِ پیوند دو چارچوب این کتاب است. تئوری سکوت معنا می‌گوید سکوت فضای بالقوهٔ معناست. نظریهٔ بود و نبود توضیح می‌دهد چرا چنین چیزی هستی‌شناختی ممکن است: چون فقدان، در نسبت، فعال است و به بود اشاره دارد.

نتیجهٔ روش‌شناختی روشن است. وقتی با سکوت روبه‌رو می‌شویم، پرسشِ درست این نیست که «چه چیز این‌جا نیست؟» — یا دست‌کم این تنها پرسش نیست. پرسش‌های درست‌تر این‌هاست: این غیاب، غیابِ چیست؟ به کدام بود اشاره دارد؟ در چه شبکه‌ای اثر می‌گذارد؟ چه معناهایی را ممکن و چه معناهایی را ناممکن می‌کند؟

سکوتِ ترس، به بودِ تهدید اشاره دارد. سکوتِ ناتوانی، به بودِ تجربه‌ای بزرگ‌تر از زبان. سکوتِ انتخاب، به بودِ اراده‌ای که سخن را کنار گذاشته است. هر سه، غیاب‌اند؛ هیچ‌یک صفر نیستند.

دو سوءفهم

سوءفهم نخست، عرفانی‌کردنِ غیاب است. نظریهٔ بود و نبود نمی‌گوید هر خلأیی مقدس است و هر ناگفتنی رازی ژرف. گاهی جای خالی فقط جای خالی است: فراموشی، اهمال، خستگی. فعال‌بودنِ غیاب، تضمینِ عمق نیست؛ تضمینِ اثر است. اثر می‌تواند سطحی باشد.

سوءفهم دوم، انکارِ سخن است. اگر غیاب چنین غنی است، چرا اصلاً حرف بزنیم؟ پاسخ این است که سخن، دقت و اشتراک و مسئولیت می‌آورد. نظریهٔ بود و نبود سلسله‌مراتب را عوض نمی‌کند تا خاموشی را بر کلام برتری دهد. فقط صفر را از خاموشی پس می‌گیرد. کلام و سکوت، دو وضعیتِ نسبت‌اند، نه یک وجود و یک عدم.

اخلاقِ خواندنِ غیاب

اگر هر نبود به بودی اشاره دارد، وسوسهٔ خطرناکی پیش می‌آید: اینکه مفسر، آن بود را به دلخواه پر کند. صندلیِ خالی «حتماً» یعنی اعتراض؛ مکث «حتماً» یعنی گناه.

نظریهٔ بود و نبود این وسوسه را رد می‌کند. اشاره، تعین نیست. انگشتِ غیاب به‌سوی چیزی است، اما آن چیز را نام نمی‌نهد مگر با کمکِ زمینه و قرینه.

اخلاقِ خواندنِ غیاب، اخلاقِ خویشتن‌داری است. باید دید که اشاره‌ای در کار است؛ نباید شتاب کرد و اسم گذاشت. میان «این سکوت به چیزی اشاره دارد» و «این سکوت فلان نیت را فاش می‌کند» فاصله‌ای است به اندازهٔ تمامِ عدالتِ تفسیری.

· · ·

با این هستی‌شناسیِ محدود و کارآمد، می‌توان به سه چهرهٔ سکوت نزدیک شد. چهره‌ها، تجسدِ همان اشاره‌اند: سه بودِ متفاوت که سه نبودِ ظاهراً شبیه را از هم جدا می‌کنند.

فصل پنجم

سه چهرهٔ سکوت

دهانِ بسته همیشه یک دهان نیست.

از بیرون، سکوت‌ها شبیه‌اند: صدا نیست. از درون، سه جهان‌اند. اگر این سه را از هم باز نشناسیم، تفسیر به بی‌عدالتی می‌لغزد. آنچه در پی می‌آید گونه‌شناسیِ کاملِ همهٔ خاموشی‌های بشر نیست. سه قطبِ بنیادی است که بسیاری از سکوت‌های انضمامی حول آن‌ها می‌چرخند و گاه در هم می‌آمیزند. مرزها، مانند مرزهای بیشترِ امور انسانی، قطعی نیستند؛ اما بدون خط، نقشه بی‌استفاده است.

سکوت ترس

سکوت ترس وقتی رخ می‌دهد که امکانِ گفتار هست، اما هزینهٔ بیان چنان است که دهان بسته می‌ماند. شرطِ نخست، توانایی زبانی و وجودِ چیزی برای گفتن است. شرطِ دوم، مانع است: تهدید، شرمِ تحقیرآمیز، ترس از طرد، ترس از خشونت، ترس از دست‌دادنِ نان یا آبرو. این

سکوت را نباید با ناتوانی در سخن‌گفتن یکی گرفت. شخص می‌داند چه بگوید؛ نمی‌تواند بگوید، یا می‌سنجد و نمی‌گوید چون قیمت را گران می‌یابد.

قدرت، مادهٔ خامِ این سکوت است. هرجا سخن‌گفتن خطر داشته باشد، خاموشی رشد می‌کند. اتاقِ بازجویی، خانهٔ سلطه، محل کارِ مستبد، خیابانِ تحتِ نظر — این‌ها آزمایشگاه‌های سکوت ترس‌اند. در این صحنه‌ها، تفسیرگرِ شتابزده می‌گوید: «اگر حرفی داشتی می‌گفتی.» و درست همین جمله، بخشی از خودِ تهدید است. انتظارِ سخن، وقتی سخن مجازات دارد، تمدیدِ خشونت است.

باید میان ترسِ فلج‌کننده و ترسِ محاسبه‌گر فرق گذاشت. در اولی، بدن پیش از تصمیم می‌بندد: گلو خشک می‌شود، واژه در دهان می‌میرد. در دومی، شخص سبک‌سنگین می‌کند و سکوت را برمی‌گزیند تا بماند. دومی به سکوت انتخاب نزدیک می‌شود، اما ریشه هنوز ترس است. انتخابِ برآمده از تهدید، انتخابِ آزادِ کامل نیست. نظریه باید این نیم‌سایه را ببیند، نه آنکه همه چیز را در دو صندوقِ «مجبور» و «آزاد» بریزد.

اخلاقِ رویارویی با سکوت ترس روشن است: نخست، ایمنی. تا زمینهٔ تهدید بر جاست، فشار برای «حرف بزن» خودِ تهدید را بازتولید می‌کند. حقیقت، در این‌جا، بیش از

آنکه نیازمندِ استخراج باشد، نیازمندِ پناه است. کسی که از ترس خاموش است، حقیقت را لزوماً پنهان نمی‌کند؛ حقیقت را زنده نگه می‌دارد تا روزی که گفتن ممکن شود.

سکوت ناتوانی

سکوت ناتوانی از سنخِ دیگری است. این‌جا مانع، بیرون نیست؛ در خودِ نسبتِ تجربه و زبان است. چیزی از سر گذشته که واژه به اندازه‌اش نیست. سوگِ تازه، دردِ جسمانیِ شدید، مواجهه با امر قدسی، عشقِ بزرگ، شرمِ عمیق، تروما — این‌ها اغلب پیش از آنکه به جمله برسند، انسان را خاموش می‌کنند.

ناتوانی را نباید حماقت یا فقرِ واژگانِ فردی دانست. چه بسا شخص ادیب باشد و باز در برابرِ تجربه لال بماند. مسئله، ذخیرهٔ لغوی نیست؛ فاصلهٔ هستی‌شناختی میان زیستن و گفتن است. زبان، جهان را در واحدهای گسسته می‌بُرد. تجربهٔ متراکم، گاهی برش برنمی‌دارد. هر برشی خیانت است. ازاین‌رو شخص خاموش می‌ماند، نه چون چیزی برای پنهان کردن دارد، که چون هر گفتنی را دروغی کوچک می‌بیند.

ویتگنشتاینِ رساله، در خوانشی که پیش‌تر آمد، همین حد را نشان داد: چیزهایی هستند که از جنس گزاره نیستند. سکوت ناتوانی، تجربهٔ زیستهٔ همان حد

است. عارف که نام خدا را ناتمام می‌گذارد، بیمار که از شرح درد درمی‌ماند، بازمانده‌ای که روایتِ فاجعه در گلویش می‌شکند — اینان کتمان‌گر نیستند. آنان در آستانه ایستاده‌اند.

رفتارِ درست با این سکوت، شکیبایی است و پرهیز از ترجمهٔ اجباری. «بگو چه احساسی داری» گاهی خشونتی نرم است. نه اینکه سخن‌گفتن درمان نباشد؛ که زمانِ سخن را تجربه تعیین می‌کند، نه کنجکاویِ ما. معنا، در سکوت ناتوانی، اغلب دیرتر می‌آید: وقتی زبان، آهسته، پلی موقت می‌سازد. تا آن هنگام، حضورِ بی‌کلامِ دیگری خود می‌تواند معنا باشد.

سکوت انتخاب

سکوت انتخاب، آگاهانه است. امکانِ گفتار هست، مانعِ قاهر نیست — یا اگر هست، شخص آن را در محاسبه وارد کرده و باز خود تصمیم گرفته است. این سکوت، کنش است. می‌تواند اعتراض باشد: صندلیِ خالی، لبِ دوخته، راهپیماییِ بی‌شعار. می‌تواند احترام باشد: خاموشی در مجلسِ سوگ، در نیایش، در برابرِ سخنِ کسی که باید شنیده شود. می‌تواند تأمل باشد: درنگِ پیش از پاسخ،

امتناع از قضاوتِ شتابزده. و می‌تواند حفاظت باشد: نگاه‌داشتنِ رازِ دیگری، نگفتنِ آنچه گفتنش کسی را می‌شکند، حفظِ حرمتِ امری که با علنی‌شدن می‌میرد.

سکوت انتخاب را به‌آسانی با پنهان‌کاری یکی می‌گیرند، چون اراده در آن نمایان است. اما ارادهٔ نگفتن، ارادهٔ فریفتن نیست. قاضی که بخشی از پرونده را به‌حکم قانون فاش نمی‌کند، و دوست که اعترافِ شبانهٔ کسی را به بازار نمی‌برد، هر دو انتخاب کرده‌اند که ساکت بمانند. این انتخاب می‌تواند عینِ عدالت باشد.

البته سکوت انتخاب می‌تواند ابزارِ فریب نیز باشد. سیاستمدار که پرسش را با مکث و لبخند بی‌پاسخ می‌گذارد، و شریکی که حقیقتِ خیانت را پشتِ ادب پنهان می‌کند، از همین گونه استفاده می‌کنند. تئوری ما منکر این امکان نیست. فقط منکر این است که از وجودِ این امکان، همهٔ سکوت‌های ارادی را متهم کنیم. اراده، محتوا را تعیین نمی‌کند؛ جهتِ اراده را باید از قرائن خواند.

سکوتِ اعتراض، در این میان، جای ویژه‌ای دارد. این سکوت نمی‌خواهد دیده نشود؛ می‌خواهد دیده‌شودنش از جنسِ شنیده‌نشدن باشد. پارادوکس است و پارادوکسِ کارآمد: با نگفتن، چیزی را بلند می‌گوید. کسانی که این خاموشی را بی‌تفاوتی می‌خوانند، بلاغتِ ژست را نخوانده‌اند.

درهم‌آمیزی و تشخیص

در زندگی، گونه‌ها خالص نمی‌مانند. کسی ممکن است هم بترسد، هم واژه نیابد، و هم در نهایت انتخاب کند که دم نزند. تشخیصِ گونه، کارِ آزمایشگاه نیست؛ کارِ تفسیرِ محتاط است. چند پرسش راهنماست:

آیا امکانِ عملیِ سخن بوده است؟

آیا هزینهٔ بیان، نامتناسب و تهدیدآمیز بوده است؟

آیا تجربه از جنسِ چیزی است که زبان معمولاً در برابرش می‌لنگد؟

آیا نشانه‌ای از تصمیمِ آگاهانه در کار است: ژست، زمان‌بندی، تکرار، خطاب؟

تاریخِ رابطه و توزیعِ قدرت چیست؟

هیچ‌یک از این پرسش‌ها به‌تنهایی حکم صادر نمی‌کند. مجموعهٔ آن‌ها، احتمال را جابه‌جا می‌کند. تئوری سکوت معنا به قطعیتِ کارآگاهی تعهد ندارد؛ به پرهیز از تهمتِ پیشینی تعهد دارد.

فایدهٔ این سه‌گانه، اخلاقی است پیش از آنکه طبقه‌بندی باشد. به ما می‌آموزد که در برابر دهانِ بسته، دست‌کم سه فرض را هم‌زمان باز نگه داریم. کسی که فقط یک فرض دارد – «پنهان می‌کند» – دیگر تفسیر نمی‌کند؛ محکمه بر پا کرده است.

فصل ششم

حقیقت، دروغ و آنچه ناگفته می‌ماند

حقیقت همیشه اهلِ جمله نیست؛
و جمله همیشه اهلِ حقیقت نیست.

در اخلاقِ عامیانه، حقیقت با گفتن گره خورده و دروغ با کتمان. این گره، دو بار خطا می‌کند. یک‌بار وقتی می‌پندارد هر حقیقتی گفتنی و هر گفتنی راه حقیقت است. بارِ دیگر وقتی خاموشی را در صفِ دروغ می‌نشاند. این فصل می‌کوشد گره‌ها را باز کند: میان سکوت و دروغ، میان ناگفتگی و پنهان‌کاری، و میان صداقتِ بی‌کلام و فریبِ پُرکلام.

دروغ چیست و سکوت کجا می‌ایستد

دروغ، به‌معنای حداقلی، اظهارِ خلافِ باور است با نیتِ فریفتن. دروغگو چیزی می‌گوید که خود آن را درست نمی‌داند، تا دیگری به خطا بیفتد. سکوت، در این تعریف، دروغ نیست: اظهار نیست. کسی که چیزی نمی‌گوید، گزاره‌ای کاذب پیش ننهاده است.

بااین‌حال اخلاقِ عرفی گاهی سکوت را «دروغِ عملی» می‌خواند: وقتی انتظارِ گفتن هست و گفتن نمی‌آید، فریب رخ می‌دهد. این شهود را نباید یکسره رد کرد. در موقعیت‌هایی که هنجارِ افشا روشن است – شهادت در دادگاه، اطلاع‌رسانیِ پزشکی، پیمانِ زوجیت دربارهٔ امری حیاتی – نگفتن می‌تواند دیگری را در جهلِ زیان‌بار نگه دارد. این‌جا با پنهان‌کاری روبه‌روییم، نه لزوماً با دروغِ گزاره‌ای. نام‌ها را باید دقیق گذاشت. پنهان‌کاری، دریغِ دانسته است؛ دروغ، اظهارِ خلاف است. هر دو می‌توانند فریب باشند؛ یکی نیستند.

سکوتِ ترس و سکوتِ ناتوانی، حتی وقتی حقیقت را از دیگری دور نگه می‌دارند، از سنخِ فریبِ کلاسیک خارج‌اند. در اولی، اراده تحتِ تهدید است؛ در دومی، اساساً چیزی برای اظهارِ کامل در دست نیست. فریب، به نیتِ

گمراه‌کردن نیاز دارد. ترس می‌خواهد بماند؛ ناتوانی می‌خواهد بگوید و نمی‌تواند. این‌ها را با دروغ یکی کردن، مفهومِ دروغ را بی‌خاصیت می‌کند.

ناگفتگی و پنهان‌کاری

ناگفتگی، وصف است. پنهان‌کاری، فعل است. برای آنکه ناگفتگی به پنهان‌کاری بدل شود، دست‌کم سه شرط لازم است: وجودِ محتوایی که شخص از آن آگاه است؛ امکانِ معقولِ بیان؛ و نیتِ دریغ (یا دست‌کم پذیرشِ آگاهانهٔ جهلِ دیگری به‌عنوان هدف). اگر یکی از این سه نباشد، کاربردِ واژهٔ پنهان‌کاری نارواست.

شرطِ آگاهی، سکوت ناتوانی را کنار می‌گذارد: کسی که خود تصویرِ روشنی ندارد، چه پنهان کند؟ شرطِ امکان، بخشِ بزرگی از سکوت ترس را کنار می‌گذارد: امکانِ معقول، امکانِ بی‌هزینهٔ ویرانگر است. شرطِ نیت، دشوارترین است، چون نیت از بیرون دیده نمی‌شود. ازاین‌رو اتهامِ پنهان‌کاری باید آخرین فرض باشد، نه اولین.

این سخت‌گیریِ مفهومی، به سودِ فریبکاران نوشته نشده است. به سودِ دقت نوشته شده است. جامعه‌ای که هر ناگفتنی را پنهان‌کاری می‌خواند، هم بی‌گناه را

می‌آزارد و هم واژه را چنان فرسوده می‌کند که وقتی پنهان‌کاریِ واقعی رخ می‌دهد، دیگر کسی گوش نمی‌سپارد.

صداقت بدون گفتار

آیا می‌توان صادق بود و خاموش؟ اگر صداقت را مطابقتِ اظهار با باور بدانیم، خاموشی از تعریف بیرون می‌ماند. اگر صداقت را شیوهٔ بودن بدانیم – پرهیز از فریفتن، وفاداری به آنچه بر ما گذشته، احترام به حدّ زبان و حدّ دیگری – آن‌گاه صداقتِ خاموش ممکن است.

پزشکی که نمی‌داند و به‌جای جمله‌های آرامش‌بخشِ دروغین، سکوت می‌کند تا بررسی کند، صادق‌تر از آن کسی است که یقینِ تقلبی می‌فروشد. دوستی که در سوگ، به‌جای اندرز، می‌نشیند و هیچ نمی‌گوید، چه بسا به حقیقتِ لحظه وفادارتر باشد. عاشقی که «دوستت دارم» را نمی‌گوید چون می‌ترسد واژه، حس را ارزان کند، ممکن است در امانتِ تجربه صادق‌تر از زبان‌باز باشد.

صداقتِ خاموش، نمایشی نیست. ادعا نمی‌کند که سکوت همیشه پاکیزه است. فقط جا برای این امکان باز می‌کند که حقیقت، گاهی در خودداری ظاهر شود.

دروغِ همراه با گفتار

سوی دیگر را نیز باید دید، تا ترازو کج نماند. سخن، به‌خودی‌خود، فضیلت نیست. تاریخِ فریب، تاریخِ جمله‌های خوش‌ساخت است. می‌توان بسیار گفت و هیچ نگفت؛ می‌توان حقیقتی جزئی را چنان آراست که دروغِ بزرگ از آن بروید؛ می‌توان با ِbulk اطلاعات، فقدانِ یک اطلاعِ حیاتی را پوشاند. پرحرفی، گاه پیشرفته‌ترین شکلِ پنهان‌کاری است.

ازاین‌رو تقابلِ اخلاقیِ درست، تقابلِ سکوت و سخن نیست؛ تقابلِ فریب و صداقت است. هر دو سوی تقابل می‌توانند خاموش یا گویا باشند. کسی که این را درنیابد، فریبِ فصیح را پاداش می‌دهد و صداقتِ خاموش را مجازات.

گزارهٔ مرکزی

> انسان ممکن است سکوت کند و حقیقت را پنهان نکند؛ همان‌گونه که ممکن است سخن بگوید و حقیقت را پنهان کند.

این گزاره، شعار نیست؛ نتیجهٔ تمایزهایی است که تا این‌جا کشیده شد. شقّ اول، سکوتِ ناتوانی و بسیاری از سکوت‌های ترس و انتخابِ محافظ را در بر می‌گیرد. شقّ دوم، دروغ و پنهان‌کاریِ پُرگوی را. میان این دو شق، منطقِ تقارن است: ابزار (کلام یا بی‌کلامی) ارزشِ اخلاقی را تعیین نمی‌کند؛ نسبتِ شخص با حقیقت و با دیگری تعیین می‌کند.

اگر این گزاره پذیرفته شود، دو عادت باید ترک شود. عادتِ نخست: استنتاج از خاموشی به گناه. عادتِ دوم: استنتاج از فصاحت به پاکی. ترکِ این دو عادت، زندگیِ تفسیری را دشوارتر و عادلانه‌تر می‌کند.

حقیقت، در این کتاب، امری صرفاً گزاره‌ای نیست. حقیقت، گاهی رخدادِ آشکارشدگی است — به معنای محدود و غیرعرفانی کلمه: چیزی که پوشیده بود، در نسبتی درست، نمایان می‌شود. نمایان‌شدن می‌تواند در جمله باشد، در ژست، در زمان‌بندی، و حتی در خودِ امتناع از گفتنِ نادرست. سکوت می‌تواند محلِ پنهان‌شدنِ حقیقت باشد؛ و می‌تواند زمینهٔ آشکارشدنِ حقیقتی باشد که زبان از بیانِ مستقیم آن ناتوان است. هر دو ممکن است. هنرِ فهم، فرق‌گذاشتن میان این دو امکان است.

فصل هفتم

مخاطب و زایش معنا

سکوت، در گوشِ دیگری تمام می‌شود.

تا این‌جا بیشتر از خاموش‌مانده سخن گفتیم: از ترسش، از ناتوانی‌اش، از انتخابش، از نسبتش با حقیقت. اما معنا، در تئوری سکوت معنا، رخدادی یک‌سویه نیست. مخاطب، آینهٔ منفعل نیست که سکوت بر آن بیفتد و همان بماند. مخاطب می‌سازد، اشتباه می‌کند، تکمیل می‌کند، و گاه ویران می‌سازد. این فصل، سهمِ او را جدی می‌گیرد.

تفسیر، ادامهٔ سکوت است

وقتی کسی خاموش می‌ماند، ارتباط تمام نمی‌شود؛ به حوزهٔ تفسیر منتقل می‌شود. مخاطب از خود می‌پرسد: چرا؟ این «چرا» آغازِ زایش معناست. حتی اگر پاسخ نیابد، خودِ پرسشْ نسبت را عوض کرده است. سکوت، در این معنا، نه پایانِ ارتباط که آغازِ خوانش است.

خوانش، آزاد از قید نیست. مخاطب با ذخیرهٔ تجربه می‌آید: با زخم‌های قبلی، با انتظار از این رابطهٔ خاص، با هنجارهای فرهنگی، با جایگاهش در سلسلهٔ قدرت. دو نفر که یک سکوت را می‌شنوند، لزوماً یک معنا نمی‌سازند. این اختلاف، نقصِ نظریه نیست؛ واقعیتِ تکثرِ افق‌هاست.

خطای اسناد معنایی

روان‌شناسیِ اجتماعی از «خطای اسناد بنیادین» سخن می‌گوید: تمایل به نسبت‌دادنِ رفتارِ دیگری به شخصیت، و رفتارِ خود به موقعیت. در برابرِ سکوت، نسخهٔ خاصی از این خطا شایع است: خطای اسناد معنایی. مخاطب، خلأ را با محتمل‌ترین داستانِ درونی‌اش پر می‌کند و آن داستان را نیتِ قطعیِ طرف می‌پندارد.

اگر مخاطب زخمی باشد، سکوت را طرد می‌خواند. اگر بدگمان باشد، کتمان. اگر شیفته باشد، عمق. اگر قدرتمند باشد، رضا. داستان‌ها از مخاطب می‌آیند، اما به پای خاموش‌مانده نوشته می‌شوند. این جابه‌جایی، منشأ بسیاری از رنج‌های تفسیری است.

تئوری سکوت معنا خطای اسناد را حذف نمی‌کند — هیچ نظریه‌ای عادتِ ذهن را حذف نمی‌کند — اما آن را نام می‌نهد و به مسئولیت تبدیل می‌کند. مخاطب حق دارد تفسیر کند؛ حق ندارد تفسیرش را با واقعیت یکی بگیرد

مگر با قرینه. فرقِ «به نظرم از من دلخور است» با «حتماً چیزی را پنهان می‌کند» فرقِ فرض و حکم است. اخلاقِ شنیدن، در همین فرق خانه دارد.

فاصلهٔ نیت و برداشت

حتی در سخنِ صریح، نیتِ گوینده و برداشتِ شنونده یکی نیستند. در سکوت، این فاصله بیشتر می‌شود، چون نشانه فقیرتر است. فقرِ نشانه، غنای خیال را برمی‌انگیزد. ازاین‌رو سکوت، هم میدانِ فهمِ عمیق است و هم میدانِ سوءتفاهمِ عمیق.

نباید از این فاصله نتیجه گرفت که نیت بی‌ربط است.

نیت، قطبِ خاموشِ معناست؛ برداشت، قطبِ شنوا. معنا، میان این دو قطب، با وساطتِ زمینه، شکل می‌گیرد. اگر فقط نیت را اصیل بدانیم، مخاطب را حذف کرده‌ایم. اگر فقط برداشت را، خاموش‌مانده را. تئوری دو قطبی است، نه یک‌قطبی.

در عمل، این دوقطبی یعنی گفتگو دربارهٔ سکوت ممکن و گاه ضروری است. پارادوکس می‌نماید: حرف‌زدن دربارهٔ حرف‌نزدن. اما بسیاری از رابطه‌ها درست وقتی ترمیم می‌شوند که کسی بپرسد: «وقتی چیزی نگفتی، من چنین فهمیدم؛ تو چه می‌خواستی؟» این پرسش، سکوت را نمی‌شکند تا نابودش کند؛ آن را به اشتراک می‌گذارد.

مدل پیشنهادی

بار دیگر مدل را، این‌بار از سمتِ مخاطب، می‌نویسیم:

سکوت + زمینه + رابطه + تجربه ← معنا

سکوت مادهٔ خام است: توقف یا فروکاستِ کلام، با بدن و زمان و ژستش. **زمینه** افقِ موقعیتی است: مکان، هنجار، قدرت، انتظار. **رابطه** تاریخِ میانِ دو طرف است؛ بدون آن، سکوتِ غریبه با سکوتِ معشوق یکی گرفته می‌شود. **تجربه** ذخیرهٔ زیستهٔ هر دو سوی نسبت است — نه فقط تجربهٔ خاموش‌مانده. معنا از ضربِ این‌ها پدید می‌آید، نه از جمعِ ساده‌شان. تغییرِ یک عامل، محصول را عوض می‌کند.

این مدل پیش‌بینیِ عددی نمی‌کند. مدلِ حساسیت است: به مفسر می‌گوید پیش از حکم، چهار در را باز کند. اگر دری بسته بماند، حکم ناقص است. ناقص‌بودنِ حکم، در امور انسانی، باید به فروتنی بینجامد نه به جرأتِ بیشتر.

قدرتِ شنیدن

مخاطب همیشه ضعیف‌تر از گوینده نیست. در بسیاری از صحنه‌ها، شنونده قدرت دارد: قاضی، رئیس، پزشک، والد، افکارِ عمومی. قدرتِ شنیدن، قدرتِ نام‌گذاری است. آنکه می‌تواند سکوتِ دیگری را «رضا» یا «اعتراف» یا «بی‌تفاوتی» بنامد، جهانِ او را تصرف کرده است.

ازاین‌رو آموزشِ شنیدنِ سکوت، بخشی از اخلاقِ قدرت است. نهادهایی که با انسانِ خاموش سروکار دارند — دادگاه، درمان، آموزش، رسانه — اگر فقط به کلام امتیاز بدهند، آنان را که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند بگویند از میدان بیرون می‌کنند. تئوری سکوت معنا، در سطحِ نهاد، درخواستِ کوچکی دارد: جا برای ناگفته بگذارید، بی‌آنکه آن را فوراً علیه ناگفته‌گذار به کار ببرید.

شنیدنِ سکوت، شنیدنِ هیچ نیست. شنیدنِ زمینه است، شنیدنِ بدن است، شنیدنِ تاریخ است، و شنیدنِ حدّ خویش است: حدّی که نمی‌گذارد از هر خلأی، داستانِ قطعی بسازیم.

فصل هشتم

آستانه

معنا گاهی در فاصلهٔ میان گفته و ناگفته می‌ایستد.

کلمهٔ آستانه را تا این‌جا بارها به کار بردیم، چون تصویرِ بهتری از «خلأ» است. آستانه نه داخل است نه خارج. جایی است که تصمیم هنوز تمام نشده، و درست به‌همین‌سبب، چیزها در آن وضوحی غریب می‌یابند. سکوت، در خوانش این کتاب، بیش از آنکه اتاقِ خالی باشد، آستانه است: میان گفتار و معنا، میان بودن و نبودن، میان نیت و برداشت.

میان گفتار و معنا

عادت کرده‌ایم معنا را درون گفتار بجوییم، چنان‌که مغز را درون جمجمه. اما معنا، حتی در پرحرف‌ترین گفتگوها، کامل در جمله‌ها نیست. بخشی از آن در آنچه گفته نمی‌شود خانه دارد: در انتخابِ این واژه به‌جای آن یکی، در ترکِ یک مثال، در نیاوردنِ یک نام. گفته، جزیره است؛ ناگفته، دریایی که جزیره را معنا می‌کند.

سکوتِ میان دو جمله، فقط زمانِ تنفس نیست. گاهی جملهٔ دوم فقط به‌این‌سبب معنا دارد که جملهٔ اول پس از درنگ آمده است. ریتم، دلالت می‌سازد. موسیقی این را بهتر از منطق می‌داند: سکوتِ میان نُت‌ها، خودِ موسیقی است، نه انتظارِ موسیقی. گفتارِ انسانی نیز بی‌مکث، نه سخن که ازدحام است.

اگر چنین باشد، سکوت پایانِ ارتباط نیست. آغازِ تفسیر است. تا وقتی سخن جاری است، مخاطب بیشتر دنبال می‌کند تا بخواند. وقتی سخن می‌ایستد، خواندن آغاز می‌شود. آستانه، لحظهٔ خواندن است.

آغاز تفسیر، نه ختمِ نسبت

بسیاری از جدایی‌ها در نقطه‌ای رخ می‌دهند که یکی سکوت کرده و دیگری سکوت را ختمِ رابطه خوانده است. گاهی چنین است: خاموشی می‌تواند ترک باشد. اما گاهی خاموت، دعوت است به شیوهٔ دیگری از باهم‌بودن. کسی که در رنج است و حرف نمی‌زند، لزوماً در را نبسته است. چه بسا در را به کلام بسته و به حضور باز گذاشته باشد.

تشخیصِ این دو — ترک و دعوت — از دشوارترین کارهای تفسیری است. نشانهٔ قطعی ندارد. باز باید به مدل چهارگانه برگشت: زمینه، رابطه، تجربه، و خودِ کیفیتِ سکوت (سرد است یا گرم؟ بسته است یا منتظر؟). آستانه

بودنِ سکوت یعنی هنوز می‌توان پرسید، هنوز می‌توان ماند، هنوز می‌توان اشتباهِ حکم را اصلاح کرد. ختم، وقتی است که پرسش ناممکن شده باشد.

فاصلهٔ زاینده

در نظریهٔ بود و نبود گفتیم غیاب به بود اشاره دارد. در آستانه، این اشاره به بار می‌نشیند. فاصلهٔ میان گفته و ناگفته، اگر تحمل شود، زاینده است. شاعر این را می‌داند: سطرِ نانوشته، سطرِ نوشته را زنده نگه می‌دارد. درمانگر این را می‌داند: فضایی که پر نمی‌شود، به مراجع امکانِ آمدن می‌دهد. عاشق این را دیر می‌آموزد: همه چیز را گفتن، گاهی همه چیز را خرج‌کردن است.

البته فاصله می‌تواند عقیم نیز باشد. سکوتِ طولانیِ بی‌زمینه، فرسایش است نه زایش. آستانه اگر بیش از حد دراز شود، دیگر آستانه نیست؛ راه‌رویی بی‌انتهاست که کسی از آن به اتاقی نمی‌رسد. تئوری ما فاصله را تقدیس نمی‌کند. می‌گوید فاصله می‌تواند بزاید؛ نمی‌گوید هر فاصله‌ای می‌زاید. شرطِ زایش، زنده بودنِ نسبت است: اینکه هنوز کسی هست که بشنود، و هنوز چیزی هست که بخواهد گفته یا ناگفته بماند.

حقیقتِ آستانه‌ای

حقیقتی که زبان از بیانِ مستقیم آن ناتوان است، اغلب در آستانه آشکار می‌شود. نه چون آستانه جادو دارد، چون فشارِ تصریح از روی تجربه برداشته می‌شود. تصریح، گاهی دروغِ کوچکِ دقت است: مجبورمان می‌کند آنچه سیال است را میخ‌کوب کنیم. در آستانه، تجربه حق دارد شکلِ قطعی نگیرد و بااین‌حال حاضر باشد.

این سخن را نباید به ضدِ استدلال بدل کرد. در علم، در حقوق، در تعهدِ اخلاقیِ روشن، تصریح فضیلت است. اما زندگی از جنسِ یک ژانر نیست. بخش‌هایی از آن به حکم نیاز دارد و بخش‌هایی به درنگ. آستانه، نامِ فلسفیِ درنگ است.

جلد این کتاب، اگر به کار آمده باشد، همین را نشان می‌دهد: خطی از نور در تاریکی، نه خورشید و نه ظلمتِ محض. حقیقت، در بسیاری از لحظه‌های انسانی، از همین تبار است. نه فاشِ کامل، نه پنهانِ کامل. چیزی که از شکاف می‌آید.

. . .

اگر خواننده تا این‌جا آمده باشد، شاید انتظارِ دستوری عملی داشته باشد: «پس با سکوت چه کنیم؟» دستورِ کلی وجود ندارد؛ و وجودش خلافِ روحِ کتاب می‌بود. به‌جای دستور، چند خویشتن‌داری:

شتاب مکن. از نگفتن به نیت نپر. میان ترس و ناتوانی و انتخاب فرق بگذار. زمینه را بخوان. سهمِ خودت را در معنایی که ساخته‌ای ببین. و به یاد آور که خودت نیز بارها خاموش مانده‌ای، بی‌آنکه دزدِ حقیقت باشی.

این خویشتن‌داری‌ها نظریه را به پایان نمی‌رسانند. آن را به زندگی برمی‌گردانند — جایی که سکوت از آغاز بوده است.

فصل نهم

نتایج و افق‌ها

آنچه باید از این راه با خود برد.

نتایج نظری

اگر رشته‌ها را گرد آوریم، پنج نتیجه به هم بسته‌اند.

یک. سکوت وضعیتِ صفرِ ارتباطی نیست. قطعِ کلام، قطعِ نسبت نیست. انسان‌ها در خاموشی نیز با یکدیگر می‌مانند، از یکدیگر می‌رنجند، به یکدیگر نزدیک می‌شوند، و بر هم اثر می‌گذارند. ارتباط، فراخ‌تر از گفتار است.

دو. هر سکوتی نشانهٔ پنهان‌کاری نیست. ناگفتگی وصف است؛ پنهان‌کاری فعل است و به آگاهی، امکان، و نیت نیاز دارد. از گفته‌نشدن نمی‌توان، بی‌واسطه، به کتمان رسید. این نتیجه، اخلاقی است به اندازهٔ نظری.

سه. معنای سکوت وابسته به زمینه است. سکوتِ واحد در افق‌های مختلف، معناهای مختلف می‌سازد. زمینه شامل مکان و زمان و نیز تاریخِ رابطه، توزیعِ قدرت، و هنجارِ فرهنگی است. تئوریِ بی‌زمینه، در کارِ تفسیر، معمولاً به سودِ قدرت تمام می‌شود.

چهار. سکوت می‌تواند مولدِ معنا باشد. نه همیشه، نه به‌ضرورت، اما به‌امکان. معنا رخدادی است که از برخوردِ سکوت با زمینه و رابطه و تجربه پدید می‌آید. مخاطب در این رخداد سهم دارد و ازاین‌رو مسئول است.

پنج. نبود کلام الزاماً نبود معنا نیست. این جمله، فشردهٔ پیوندِ تئوری سکوت معنا با نظریهٔ بود و نبود است. غیاب، در نسبت، فعال است و به بودی اشاره دارد. اشاره، تعین نیست؛ دعوت به خواندنِ محتاط است.

بر این پنج، یک نتیجهٔ ششم نیز می‌نشیند که از گونه‌شناسی آمده است: سکوتِ ترس، سکوتِ ناتوانی و سکوتِ انتخاب را نباید به یک چوب راند. بدون این تمایز، عدالتِ تفسیری ممکن نیست.

بازگشت به پرسش آغازین

آیا هر آنچه گفته نمی‌شود، پنهان شده است؟ پاسخ این کتاب، نه است. نهٔ مقید، نهٔ توضیح‌داده‌شده، نهٔ آماده برای بدفهمی. برخی ناگفته‌ها پنهان‌کاری‌اند. بسیاری نیستند. و حتی آنجا که پنهان‌کاری در کار است، سخنِ پُر نیز می‌تواند همان کار را بکند. ابزارِ دلالت — کلام یا بی‌کلامی — ارزشِ حقیقت را تعیین نمی‌کند.

پس عنوان کتاب، «سکوت علیه حقیقت»، باید دوپهلو خوانده شود. یک خوانش: سکوت، دشمنی است که بر حقیقت می‌شورد و آن را می‌پوشاند. خوانشِ دیگر: سکوت در برابرِ تصوری از حقیقت می‌ایستد که فقط جمله را به رسمیت می‌شناسد. این کتاب خوانش دوم را برمی‌گزیند، بی‌آنکه خوانش نخست را انکار کند. سکوت می‌تواند علیه حقیقت باشد؛ و می‌تواند علیه تقلیلِ حقیقت به گفتار باشد. فهم، در فرق‌گذاشتن است.

پیشنهادهایی برای پژوهشِ آینده

این نوشتار نظری است. ادعای تجربیِ میدانی ندارد. ازهمین‌رو، افق‌هایی که می‌گشاید باید به پژوهش‌های بعد سپرده شود.

نخست، مطالعات تجربی دربارهٔ سه گونهٔ سکوت. آیا این سه‌گانه در تجربهٔ زیستهٔ افراد قابلِ بازشناسی است؟ آیا نشانه‌های کلامی و بدنیِ قابلِ اتکایی برای تمایزشان هست؟ روش‌های کیفی — مصاحبهٔ پدیدارشناختی، تحلیلِ گفتگو، روایت‌پژوهی — برای آغاز مناسب‌تر از مقیاس‌سازیِ شتابزده‌اند.

دوم، بررسی نظام‌مندِ فاصلهٔ نیت و برداشت. طراحی موقعیت‌هایی که در آن‌ها شخصِ الف خاموش می‌ماند و شخصِ ب تفسیر می‌کند، می‌تواند نقشهٔ خطاهای اسناد را روشن کند. چنین پژوهشی برای آموزشِ درمانگران، قضات، معلمان و میانجی‌ها سودمند است.

سوم، تحلیلِ فرهنگیِ سکوت. معنای خاموشی در جوامعِ مختلف یکسان نیست. پژوهشِ تطبیقی می‌تواند تئوری را از مرکزیتِ پنهانِ یک فرهنگ نجات دهد و زمینه را، که این‌قدر بر آن پای فشردیم، واقعاً متکثر کند.

چهارم، مطالعهٔ نقشِ قدرت. سکوتِ ترس، سیاسی‌ترین گونه است. نسبتِ سانسور، جنسیت، طبقه، و اقلیت‌بودن با توزیعِ سخن و خاموشی، باید جداگانه و دقیق دیده شود. تئوری‌ای که قدرت را فقط به‌عنوانِ «زمینه» در پرانتز بگذارد، نیمه کاره است.

پنجم، نسبتِ سکوت با رسانه‌های نو. در جهانی که نوشتارِ کوتاه و تصویر جای مکالمهٔ طولانی را گرفته، سکوت شکل عوض کرده است: دیده‌نشدن، پاسخ‌ندادن به پیام، ترکِ گروه. آیا سه‌گانهٔ این کتاب به این شکل‌ها نیز وفادار می‌ماند؟ این پرسش باز است.

آخرین درنگ

کتابی دربارهٔ سکوت نباید چنان حرف بزند که گویی موضوعش را تمام کرده است. ناتمامی، این‌جا، نقصِ تألیف نیست؛ وفاداری به موضوع است. سکوت، اگر حقیقتاً آستانه باشد، با جمع‌بندی بسته نمی‌شود. باز می‌ماند.

آنچه می‌توان بست، فقط یک عهد است: اینکه از این پس، در برابرِ دهانِ بسته، دست‌کم یک‌بار بیشتر درنگ کنیم. درنگ، کوچک‌ترین واحدِ عدالتِ تفسیری است. و شاید نزدیک‌ترین کار به خودِ سکوت.

پیوست

کتابنامه

منابع ارتباطی و زبان‌شناختی

Acheson, Kris. «Silence as Gesture: Rethinking the Nature of Communicative Silences». Communication Theory 18, no. 4 (2008): 535–555.

Bruneau, Thomas J. «Communicative Silences: Forms and Functions». Journal of Communication 23, no. 1 (1973): 17–46.

Ephratt, Michal. «The Functions of Silence». Journal of Pragmatics 40, no. 11 (2008): 1909–1938.

Ephratt, Michal. «Linguistic, Paralinguistic and Extralinguistic Speech and Silence». Journal of Pragmatics 43, no. 9 (2011): 2286–2307.

Jaworski, Adam. *The Power of Silence: Social and Pragmatic Perspectives*. Newbury Park: Sage, 1993.

Kurzon, Dennis. «Towards a Typology of Silence». Journal of Pragmatics 39, no. 10 (2007): 1673–1688.

Tannen, Deborah, and Muriel Saville-Troike, eds. *Perspectives on Silence*. Norwood, NJ: Ablex, 1985.

فلسفهٔ زبان و کنش گفتاری

Austin, J. L. *How to Do Things with Words*. Oxford: Clarendon Press, 1962.

Grice, H. P. «Logic and Conversation». In *Syntax and Semantics 3: Speech Acts*, edited by Peter Cole and Jerry L. Morgan, 41–58. New York: Academic Press, 1975.

Wittgenstein, Ludwig. *Tractatus Logico-Philosophicus*. 1921.

Wittgenstein, Ludwig. *Philosophical Investigations*. 1953.

ویتگنشتاین، لودویگ. رسالهٔ منطقی-فلسفی. ترجمه‌های فارسیِ موجود.

ویتگنشتاین، لودویگ. پژوهش‌های فلسفی. ترجمه‌های فارسیِ موجود.

هستی‌شناسی، پدیدارشناسی و معنا

Frankl, Viktor E. *Man’s Search for Meaning*. Boston: Beacon Press, 1959 / ویراست‌های بعد.

Heidegger, Martin. *Sein und Zeit*. Tübingen: Niemeyer, 1927.

Heidegger, Martin. *Unterwegs zur Sprache*. Pfullingen: Neske, 1959.

هایدگر، مارتین. هستی و زمان. ترجمه‌های فارسیِ موجود.

فرانکل، ویکتور. انسان در جستجوی معنا. ترجمه‌های فارسیِ موجود.

چارچوب‌های نظری این کتاب

خلیلی، اهورا. «تئوری سکوت معنا». چارچوبِ پیشنهادی مؤلف در اثر حاضر.

خلیلی، اهورا. «نظریهٔ بود و نبود». چارچوبِ پیشنهادی مؤلف در اثر حاضر.

انسان ممکن است سکوت کند

و حقیقت را پنهان نکند؛

همان‌گونه که ممکن است سخن بگوید

و حقیقت را پنهان کند.

پایان

سکوت علیه حقیقت

«انسان ممکن است سکوت کند
و حقیقت را پنهان نکند؛
همان‌گونه که ممکن است سخن بگوید
و حقیقت را پنهان کند.»

سکوت در نگاه نخست فقدان صدا و توقف گفتار به نظر می‌رسد؛ اما سکوت صرفاً نبود کلام نیست. سکوت فضای بالقوه‌ای است که معنا در آن شکل می‌گیرد؛ آستانه‌ای میان گفته و ناگفته، میان بودن و نبودن.

سه گونهٔ بنیادی سکوت

۱ سکوت ترس

امکان گفتار هست؛ مانع یا هزینه در کار است.

۲ سکوت ناتوانی

تجربه از ظرفیت زبان فراتر می‌رود.

۳ سکوت انتخاب

تصمیم آگاهانه: اعتراض، احترام، تأمل، حفاظت.

چارچوب‌های نظری مؤلف

تئوری سکوت معنا · نظریهٔ بود و نبود

کلیدواژه‌ها

سکوت · معنا · ناگفتگی · پنهان‌کاری · ارتباط · زبان · هستی‌شناسی

From Absence of Speech to the Birth of Meaning

دکتر اهورا خلیلی

پژوهشی نظری در فلسفهٔ زبان و ارتباطات انسانی